

درس‌های یک تجربه
جمع‌بندی سیاست خارجی دولت ترامپ

سید محمود حسینی¹

فصلنامه مطالعات راهبردی جهان اسلام، سال بیست و دوم، شماره 1، پیاپی 85، بهار 1400؛ صفحات 130 - 103

تاریخ پذیرش نهایی: 1400/05/30

تاریخ دریافت: 1400/05/15

چکیده

منطقه غرب آسیا، مهمترین نقطه و به عبارتی مرکز ثقل استراتژی‌های ایالات متحده در طول تاریخ بوده است. توجه آمریکا به این منطقه از دهه ۱۹۷۰ با عقب‌نشینی انگلیس آغاز شد. از آن زمان تاکنون سیاست خارجی آمریکا مبتنی بر مجموعه‌ای از خط‌مشی باثبات و مستمر نسبت به منطقه غرب آسیا بوده است.

در سال ۲۰۱۶ و با انتخاب ترامپ به عنوان رئیس جمهور، وی وعده احیای قدرت و عظمت آمریکا را ارائه داد و در این راستا سیاست‌هایی را در حوزه داخل و خارج در دستور کار قرار داد که برخی از آن به عنوان پدیده ترامپسم یاد می‌کنند. با توجه به این مساله، مقاله حاضر در صدد پاسخ به این سوال است جهت‌گیری‌های کلی سیاست خارجی ترامپ در منطقه غرب آسیا چه بود و از چه اصولی پیروی می‌کرد؟

یافته‌های مقاله نشان می‌دهد در دوره ترامپ، نقش شخصیت فردی رئیس جمهور، تبدیل به رکن اصلی در مقابل ساختارهای حقوقی و سیاسی تصمیم‌گیری در آمریکا شد. اصول دکترین ترامپ ترکیبی از آموزه‌ها و رویکردهای واقع‌گرایانه بود. براساس این دکترین، ترامپ راهبرد موازنه از راه دور را در قبال منطقه غرب آسیا اعمال کرده و تلاش داشت تا این منطقه را همچنان در حوزه نفوذ ایالات متحده آمریکا نگه دارد. در این دوره ایالات متحده به دلیل واگذاری نقش خط مقدم خود و تبدیل شدن به مثابه یک میانجی‌گر خارجی در منازعات منطقه‌ای به سیاست مدیریت از راه دور گرایش پیدا کرد. از این منظر، آمریکا منطقه را به عربستان سعودی و رژیم صهیونیستی واگذار کرد.

هرچند سیاست‌های ایالات متحده در هنگام برخورد با کشورهایی که در دوره‌های قبل به عنوان محور شرارت خوانده می‌شدند، استمرار و ثبات اصولی نداشت، اما ترامپ برای مقابله با ایران در آسیای غربی، تلاش کرد ضمن اعمال تحریم‌های گسترده و بی‌سابقه در حوزه اقتصادی، استراتژی نظامی حضور گسترده نیروها با تجهیزات سنگین را به کناری گذارده و با تأمین نیروهای کم‌تعداد در عین استفاده گسترده از پهپادها طی عملیات پایدار، تدریجی و فزاینده در کمتر از آستانه جنگ فراگیر، «ناحیه خاکستری» خود را گسترش دهد.

در سایر حوزه‌ها و مناطق، ترامپ با شعار «نخست آمریکا»، به دنبال یک‌جانبه‌گرایی بود که مبتنی بر حمایت از تولید در داخل و منافع ملی آمریکا بود. ترامپ در عین حال به دنبال برتری‌طلبی در جهان بود. آمریکا در دوره ترامپ تلاش کرد برتری خود را از طریق تحمیل هزینه‌های اضافه بر رقبای کاهش تعهدات خود در جهان، افزایش قدرت نظامی و قدرت اقتصادی داخلی آمریکا حفظ کند.

واژگان کلیدی

سیاست خارجی، ترامپ، غرب آسیا، ساختارهای رسمی و غیررسمی.

مقدمه

منطقه غرب آسیا، مهمترین نقطه و به عبارتی مرکز ثقل استراتژی‌های آمریکا در حدود ۱۰۰ سال اخیر بوده و توجه آن به این منطقه از دهه ۱۹۷۰ با عقب‌نشینی انگلیس تشدید شد. رئیس‌جمهور وقت آمریکا، «دکترین نیکسون» را اعلام کرد که مبتنی بر راهبرد دوستونی بود. این استراتژی مسئولیت امنیت منطقه را به دو ستون نظامی یعنی ایران و اقتصادی یعنی عربستان سعودی واگذار می‌کرد. در بهمن ۱۳۵۷، انقلاب اسلامی ایران، رژیم شاه را که متحد اصلی واشنگتن در غرب آسیا بود، ساقط کرد. بنابراین، آمریکا سیاست جدیدی تحت عنوان «دکترین کارتر» اتخاذ کرد که در آن هرگونه تلاش یک نیروی خارجی برای کنترل منطقه، تهدیدی برای منافع آمریکا محسوب می‌شد و با هر ابزار لازم از جمله موارد نظامی با آن برخورد می‌شد. در این راستا و در پی بروز جنگ دوم خلیج فارس، این کشور اولویت خود را برای مقابله با انقلاب اسلامی، به‌کارگیری نیروی نظامی و مداخله مستقیم در منطقه قرار داد.

وقایع ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در تشدید سیاست آمریکا در قبال منطقه قلمداد می‌شود. در پی این حادثه (چه ساختگی و چه واقعی)، مقامات آمریکایی منطقه خلیج فارس را منطقه کانونی تروریسم لقب دادند. این امر منجر به آغاز تنش جدید در منطقه خلیج فارس منجر شد. همچنین، ملت‌ها در حوزه خلیج فارس در معرض فشارهای مختلف آمریکا قرار گرفتند. دکترین نظامی بوش عموماً بر دو رویکرد متمرکز بود.

اولین، جنگ پیشگیرانه‌ای بود که در آن آمریکا قبل از اینکه دشمن احتمالی، شانس را برای حمله به آن به‌دست بیاورد، بایستی به آن حمله کرد. این کار روی بازداشتی هر مهاجم بالقوه متمرکز بود. رویکرد دوم اقدام یک‌جانبه‌ای بود که در آن، آمریکا در صورت لزوم برای دفاع از خود در خارج از این کشور به تنهایی عمل می‌کرد. در دوره بوش، جنگ نقش مهمی در شکل دادن به سیاست خارجی آمریکا در قبال خاورمیانه و کشورهای حوزه خلیج فارس داشت و چارلز کراتامر^۱ در این باره می‌نویسد: «دکترین بوش اساساً مترادف با سیاست خارجی نومحافظه‌کارانه است» (Brian and Michael, 2008, pp. 191-220).

روی کار آمدن اوباما در سال ۲۰۰۹، با شروع یک سیاست جدید نسبت به منطقه غرب آسیا تمام شد. خاستگاه فکری این دکترین اوباما به استیفن والت^۲، صاحب نظریه تعادل ژئوپلیتیکی بین سنی‌ها و شیعیان برمی‌گردد. در سال ۲۰۱۶ و با انتخاب ترامپ به‌عنوان رئیس‌جمهور، وی وعده احیای قدرت و عظمت آمریکا را ارائه و در این راستا سیاست‌هایی را در حوزه داخل و خارج در دستور کار قرار داد که برخی از آن به‌عنوان پدیده ترامپیسم یاد می‌کنند. دکترین ترامپ راهبرد

1. Charles Krauthammer
2. Stephen Walt

موازنه از راه دور را در قبال منطقه غرب آسیا مدنظر داشت و بر آن بود تا این منطقه را همچنان در حوزه نفوذ ایالات متحده آمریکا نگه دارد.

دولت بوش تصمیم گرفت مشکلات آمریکا را با تبدیل منطقه و قرار دادن قدرت نظامی خود حل نماید. این کار با شکست گسترده به پایان رسید. در دوره اوباما، راهبردی حداقلی از سوی آمریکا دنبال شد و هدف آن بود که هزینه‌ها و گرفتاری‌های آمریکا کم شود. این رویکرد از مداخله در درگیری‌های منطقه خودداری می‌کرد و در عین حال شاهد تفاوت روش بین وزارت خارجه و سازمان سیا هم بودیم و از این رو همزمان با کاهش تحرک دستگاه سیاست خارجی شاهد تحرک ویژه سرویس اطلاعاتی آمریکا در منطقه بودیم و آنچه در نهایت پدید آمد ظهور داعش و جنگ داخلی در سوریه و لیبی بود.

در این دوران کماکان این نگاه در آمریکا وجود داشت که ایران در قلب همه مشکلات آمریکا در منطقه قرار دارد و اگر این مساله حل شود، مسائل دیگر نیز حل خواهد شد.

ترامپ با خروج از برجام و اعمال سیاست فشار حداکثری سعی داشت تا ایران را پای میز مذاکره بیاورد، اما در این سیاست موفق نبود و نتوانست تغییر محسوسی در کاهش نقش ایران در بدهد. کارشناسان آمریکایی و تحلیلگران غربی هم با زیرسوال بردن سیاست فشار حداکثری برای تغییر موضع و موقعیت ایران، این پرسش را مطرح کردند که با افزایش تحریم‌ها و فشار اقتصادی چه اتفاقی افتاد؟ آیا ایران در یمن، سوریه، لبنان و سایر نقاط جهان با سیاست خارجی آمریکا همراه شد؟ آیا ایران توافق هسته‌ای جامع‌تری را بپذیرفت؟ به زعم این کارشناسان زمانی که ترامپ از برجام خارج شد استدلالش این بود که این یک توافق نامه وحشتناک است و موشک‌ها و بازیگری منطقه‌ای ایران را پوشش نمی‌دهد. اما باید پرسید نتیجه سیاست ترامپ پس از ۴ سال برای آمریکا به محکوم بودن به انتخاب دوگانه وحشتناک بین اجازه دادن به ایران برای رسیدن به توانایی تسلیحات هسته‌ای و استفاده از نیروی نظامی برای متوقف کردن آن، روبرو شده است.

بخش دیگر تمرکز ترامپ در غرب آسیا، خلیج فارس بود. در این راستا، دولت ترامپ روابط خود را با رهبران کشورهای حوزه خلیج فارس بهبود داد. سؤال این است که با چه هزینه‌ای و به چه هدفی؟ در زمان دولت اوباما این روابط تا حدی به سردی گرایید. در مورد مصر کشورهای حوزه خلیج فارس از ایالات متحده انتقاد کردند که چرا محکم‌تر پای مبارک نایستاد. در مورد سوریه، این دولت‌ها (سعودی و اماراتی) انتظار داشتند، تا دولت آمریکا تلاش بیشتری را برای ساقط کردن دولت بشار اسد اعمال نماید. در مورد ایران، رهبران عرب از توافق هسته‌ای و سایر سیاست‌های آمریکا در قبال تهران راضی نبودند. اما با این وجود در دوره اوباما، مقادیر زیادی سلاح به این دولت‌ها فروخته شد و همکاری‌های دفاعی و اطلاعاتی همچنان حفظ شد و آمریکا از مداخله



سعودی‌ها در یمن پشتیبانی کرد. ترامپ با روی کار آمدن تلاش داشت تا روابط را میان آمریکا و متحدان منطقه‌ای خلیج فارس مستحکم‌تر کند. براین اساس، در اولین برنامه سفر خارجی به ریاض رفت. این یک کار خارق العاده برای یک رئیس‌جمهور آمریکایی در طول دهه‌های گذشته بود که به جای رفتن به کانادا، مکزیک یا یک شریک اروپایی، به عربستان سفر کرد. منظور ترامپ از این سفر آن بود که ایالات متحده قصد دارد همکاری با این کشورها را در اولویت قرار دهد. به طور خلاصه، باید گفت ترامپ به دنبال معامله با این کشورها بود. از نظر وی، مقامات کشورهای عربی حوزه خلیج فارس اگر در آمریکا سرمایه‌گذاری کنند، اسلحه‌های آمریکایی بخرند و ...، این کشورها در اولویت سیاست خارجی آمریکا خواهند بود و مسائلی چون دموکراسی و گفتگوهای حقوق بشر که در دستور کار روسای پیشین آمریکا بود، را نادیده انگاشت.

با این اوصاف، اکثر تحلیل‌گران سیاسی بر این عقیده هستند که اوباما و ترامپ تلاش داشته و داشتند تا از منطقه غرب آسیا دوری کرده و به نوعی موازنه از راه دور را انجام دهند اما رویکرد آن‌ها بسیار متفاوت بوده و در نحوه برخورد با بازیگران منطقه‌ای دچار افتراق بودند. برخی‌ها رویکرد اوباما را نسبت به منطقه غرب آسیا را به مثابه میزگرد تشبیه می‌کنند. در دوره وی، وظیفه ایالات متحده این بود که همه ذینفعان را در اطراف خود جمع کند. از نظر اوباما ما در این منطقه دوست و دشمن نداریم بلکه ما ذینفعان و مشکلاتی برای حل کردن داریم. برای مثال سوریه یک مشکل است و ذینفعان آن شامل رژیم صهیونیستی و سعودی‌ها از یک طرف و ایرانی‌ها، روس‌ها و ترک‌ها از طرف دیگر هستند. وظیفه آمریکا این است تا این طرف‌ها را پای میزگرد جمع کند. در این جلسه رئیس آمریکاست و راه حل‌هایی را ارائه می‌کند و سپس سعی می‌کند تا همه ذینفعان بتوانند در مورد این مسائل به توافق برسند.

اما با روی کار آمدن ترامپ، وی عقیده داشت که اگر با ایرانی‌ها به مثابه یک ذینفع رفتار کنید و نه یک مخالف، آنها تلاش دارند تا همه امتیازات را ازان خود کنند و سپس آنها انتظار بیشتری دارند. بنابراین پاسخ دولت ترامپ به این مسئله آن بود که از این به بعد ما با متحدین سنتی کار خواهیم کرد. متحدین سنتی از نظر ترامپ، کسانی هستند که چتر امنیتی آمریکا را در منطقه پذیرفته و مهمترین آنها رژیم صهیونیستی، عربستان سعودی و ترکیه است. این سه کشور دارای پتانسیل‌های نظامی و اقتصادی بالایی هستند و باید ائتلافی از متحدین سنتی برای مهار ایران ایجاد کرد. درواقع تحلیل‌گران، این رویکرد ترامپ را به مثابه یک میز مستطیل شکل تشبیه کردند. از یک طرف ایالات متحده و متحدین سنتی آن و از طرف دیگر مخالفانی چون ایران قرار دارند. وظیفه ایالات متحده تقویت محور خود، در قبال دیگری است. در راستا، ترامپ سعی نکرد سیستم امنیتی خاصی را در غرب آسیا پیاده کند و هزینه‌های زیادی را برای آن بپردازد. بلکه تلاش داشت تا غرب

آسیا و دغدغه‌های آن را همان‌طوری که هست، مدیریت نماید. برای مثال ترامپ با بیرون کشیدن نیروها از سوریه منطقه شمال سوریه را به ترکیه واگذار کرد. ترامپ فکر می‌کرد، ترکیه به سمت سیاستی طراحی شده در سوریه پیش خواهد رفت که به ضرر ایران و روسیه گام است.

سهم ریاست‌جمهوری در قدرت آمریکا

ریاست جمهوری؛ رئیس‌جمهور آمریکا تا حد زیادی ماهیت و شکل روابط این کشور با سایر کشورها از جمله در منطقه غرب آسیا را تعیین می‌کند. منافع ملی آمریکا، انگیزه محرک ریاست جمهوری است. این منافع حمایت از امنیت ملی آمریکا و حافظ منافع این کشور هستند. بنابراین، واشنگتن همواره به دنبال حفظ حضور خود در این منطقه بوده تا جریان نفت منطقه را در کنترل و نفوذ خود داشته باشد. با این حال، رئیس‌جمهور آمریکا شخصی است که این سیاست‌ها را تعیین می‌کند. همچنین، اعتقادات، ادراکات و برداشت‌های رئیس‌جمهور آمریکا عاملی است که به هیچ وجه قابل چشم پوشی نیست. این مسئله نیز در سیاست‌های روسای جمهور سابق آمریکا در قبال منطقه خلیج فارس مصداق داشته است. برخی از روسای جمهور سابق آمریکا مانند ترومن، نیکسون و ریگان، رویکرد جنگ سرد را اتخاذ کردند و از کنترل شوروی بر منطقه جلوگیری کردند. برخی دیگر مانند جورج دبلیو بوش، منطقه عربی غرب آسیا را به مثابه تهدید امنیت ملی در نظر گرفتند و در منطقه جنگ به راه‌انداختند.

کنگره؛ در مورد تأثیر کنگره بر سیاست خارجی ایالات متحده در قبال منطقه غرب آسیا، نمونه‌های مختلفی وجود دارد که این تأثیر را نشان می‌دهد. به عنوان مثال در ماه مارس ۲۰۰۵، مجموعه‌ای از اعضای مجلس سنا از دولت وقت آمریکا خواستند که به دلیل نقض آزادی‌های مذهبی، سیاست‌های سخت‌گیرانه‌تری نسبت به عربستان سعودی و کشورهای حوزه خلیج فارس اتخاذ کند. جمعی از ۱۵ سناتور از هر دو حزب دموکرات و جمهوری خواه در نامه‌ای به وزیر امور خارجه سابق آمریکا کاندولیزا رایس از وی خواستند که با افراطی‌گرایی اسلامی این کشورها برخورد جدی داشته و بر این اساس روابط بین واشنگتن و این کشورها تجدید نظر شود. علاوه بر این، سناتورها، خواستار پاسخگویی کشورهای حوزه خلیج فارس به دولت آمریکا بودند زیرا آن‌ها از افراط‌گرایی اسلامی حمایت می‌کردند که خود بزرگترین تهدید برای آمریکا و امنیت ملی این کشور است. نمونه دیگر، کنگره، قانونی را تصویب کرد که به قربانیان حملات ۱۱ سپتامبر اجازه می‌داد تا با وجود مخالفت رئیس‌جمهور اوپاما، از عربستان سعودی، شکایت کنند. علاوه بر آن، کنگره ایالات متحده در ماه مارس ۲۰۰۶ در مورد لغو معامله‌ای که شرکت دبی پورترز^۱ اماراتی



می‌توانست با خرید شرکت پینسل^۱ و شرکت بریتانیایی اورینتال^۲ بر شش بندر آمریکایی کنترل داشته باشد، دخالت کرد (Al-Essawi, 2007).

سهم نهادهای غیررسمی در قدرت آمریکا

باید گفت در تعیین سیاست خارجی آمریکا، تعدادی نهاد و موسسات غیررسمی وجود دارند که جزء ارگان‌ها و سازمان‌های اجرایی، قانون‌گذاری و قضایی دولت نیستند. با این حال، آن‌ها بر سیاست خارجی ایالات متحده تأثیر دارند. این نهادها شامل احزاب سیاسی، گروه‌های ذینفع، اندیشکده‌ها و رسانه‌ها هستند.

احزاب سیاسی: قانون اساسی ایالات متحده به احزاب سیاسی در ایالات متحده اشاره‌ای نمی‌کند، اگرچه آن‌ها در روند سیاست‌گذاری خارجی آمریکا نقشی مهمی دارند (Mansfield, 1993). سیستم حزبی در ایالات متحده آمریکا برپایه دو حزب اصلی (یکی حزب دموکرات و دیگری جمهوری‌خواه) و تعدادی احزاب کوچک قرار دارد. این احزاب بخش مهمی از سیستم حکومتی آمریکا را تشکیل می‌دهند. در مورد تأثیر احزاب سیاسی آمریکا در سیاست خارجی ایالات متحده می‌توان گفت که گفتگوهای جدی بین احزاب آمریکایی در شکل‌گیری و تعیین سیاست خارجی ایالات متحده به وجود آمده است. برای نمونه، حزب حاکم دوره بوش، حزب جمهوری‌خواه (2001-2009) بود. این حزب مجموعه‌ای از جهت‌گیری‌ها را مدنظر قرار داده که سیاست خارجی ایالات متحده را هدایت می‌کند. در این دوران نومحافظه‌کاران استفاده از نیروهای آمریکایی را برای ترویج دموکراسی در دستور کار قرار دادند. آن‌ها همچنین نقش مهمی در جنگ علیه عراق و افغانستان داشته و علیه عربستان سعودی اقدام به راه‌اندازی کمپینی کردند زیرا معتقد بودند سیاست‌های سرکوب‌گرانه پادشاهی سعودی منجر به ظهور تروریسم شد که ایالات متحده را لرزاند. در مقابل، حزب دموکرات هیچ نقشی در سیاست‌گذاری خارجی ایالات متحده در دولت بوش نداشت. حزب دموکرات از تلفیق عقاید بوش و ویلسون در مورد گسترش دموکراسی و دستیابی به ثبات جهانی رضایت نداشت. آن‌ها سیاست جنگی را قبول نداشته و جنگ علیه افغانستان، عراق و تروریسم را مورد انتقاد قرار دادند (Koplan, 2006). اما پس از پیروزی اوباما در سال ۲۰۰۹، سیاست خارجی ایالات متحده به سمت عقاید حزب دموکرات رفت که سیاست‌های جنگی را نپذیرفت و قدرت نرم را در روابط بین‌المللی اتخاذ کرد و دوباره همگرایی را با کشورهای حوزه خلیج فارس در دستور کار قرار داد. در این مورد در دوره ترامپ چنین وضعیتی بالعکس شد.

گروه‌های فشار: گروه‌های فشار و ذی‌نفع، بازیگران تأثیرگذار در سیاست خارجی ایالات متحده هستند

1. Pinsol
2. Oriental British Company

اما تأثیر این گروه‌ها در مسائل محلی بیشتر از سیاست خارجی است. با وجود تعدد گروه‌های ذی‌نفع و متنوع بودن اهداف و گرایش‌های آن‌ها، برخی از گروه‌ها تأثیر قابل توجهی در افکار عمومی و تصمیم‌گیری سیاسی آمریکا در ایالات متحده دارند (Al-Beshr, 2014). به عنوان مثال، لابی صهیونیست از رویدادهای ۱۱ سپتامبر سوءاستفاده کرد و با چهره‌های محافظه‌کار دولت آمریکا در آن زمان همکاری کرد. این ارتباط باعث شد تا برای دستیابی به اهداف لابی مذکور، یک کمپین رسانه‌ای سازمان‌یافته علیه کشورهای خلیج فارس راه‌اندازی شود. این اهداف شامل ایجاد تصویری از کشورهای منطقه به عنوان منبع افراط‌گرایی و تروریسم، تلاش برای فشار بیشتر بر کشورهای این حوزه با هدف ممانعت از حمایت معنوی و مادی از فلسطین و گروه‌های مقاومت، و در نهایت لابی مذکور از ایالات متحده خواسته بود به کشورهای حوزه خلیج فارس برای برقراری روابط با رژیم صهیونیستی، به ویژه در زمینه‌های اقتصادی فشار وارد کند (Al-Essawi, 2007).

اندیشکده‌ها: اندیشکده‌ها مؤسسه‌ای هستند که تحقیقاتی را برای تأثیرگذاری روی دولت انجام می‌دهند. آن‌ها می‌کوشند شکاف بسیار زیاد بین فضای آکادمیک و سیاسی را پر کنند (Haass, 2002). آن‌ها در برخی مسائل بر سیاست خارجی ایالات متحده تأثیر گذاشته‌اند. به عنوان مثال، مؤسسه مطالعات خاور نزدیک^۱ هر چهار سال، با برگزاری کارگاهی تعداد زیادی از سیاست‌مداران و دانشگاهیان را دعوت می‌کند تا درک عمومی از سیاست دولت در قبال خاورمیانه را توسعه دهد. این مطالعات، برنامه‌ای را در قالب پژوهش‌هایی ارائه می‌دهد که بر دولت برای اتخاذ یک سیاست خاص فشار می‌آورد. این سیاست‌ها بیشتر بر سه محور متمرکز است: خلیج فارس، روابط کشورهای عربی و رژیم صهیونیستی و ایجاد توافق همکاری دوجانبه با شرکای منطقه‌ای. در دوران بوش، اندیشکده‌های نومحافظه‌کار نقش مهمی را در شکل‌دهی سیاست خارجی آمریکا در قبال خاورمیانه داشتند. پس از وقایع ۱۱ سپتامبر، اندیشکده‌های ایالات متحده وضعیت فعلی خاورمیانه و منطقه خلیج فارس را برجسته کردند و اهداف آمریکا در این منطقه مدنظر قرار دادند. همچنین، آن‌ها با ارائه راهکارها و ابتکاراتی برای حل مسئله منازعه اعراب و رژیم صهیونیستی درگیر شده و برای این هدف سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی را مدنظر قرار دادند. یکی دیگر از این اتاق‌های فکر بنیاد دفاع از دموکراسی است که سابقه تلاش برای خروج آمریکا از برجام داشته و نسبت به ج.ا.ایران مواضع خصمانه و رادیکالی اتخاذ کرده است. این بنیاد از جمله معماران تحریم اقتصادی و فشار حداکثری علیه ایران بوده است (پورسعید و شاپوری، ۱۳۹۷، صص ۵۷-۱۰۱).

رسانه‌ها: رسانه‌ها نقش عمده‌ای در سیاست ایالات متحده در قبال خاورمیانه و منطقه خلیج

فارس دارند. این صنعت، در نتیجه کنترل یهودیان و گروه‌های طرفدار رژیم صهیونیستی بر رسانه‌های ایالات متحده آمریکا، تصویر کشورهای منطقه را در افکار عمومی مخدوش می‌کند و با آنان به مثابه یک دشمن و دیگری متخاصم برخورد می‌کند. مخالفت‌هایی با جنگ علیه افغانستان و عراق در جامعه آمریکا وجود داشت اما رسانه‌ها توانستند الگویی از یک موقعیت را تحمیل کنند، این امر موجب تقویت جنگ در منطقه شد. یک نمونه از تصویری که این رسانه‌ها در مورد کشورهای حوزه خلیج فارس پس از ۱۱ سپتامبر ارائه دادند بر ضد نظام آموزشی - فرهنگی کشورهای منطقه (مدارس، مؤسسات و سیستم فرهنگی نقش غیرمستقیم در وقایع سپتامبر داشته است. بنابراین در آن مقطع، ایالات متحده برای اصلاح سیستم آموزشی به کشورهای حوزه خلیج فارس فشار آورد. به عنوان مثال، روزنامه واشنگتن پست در شماره ۲۰۰۲/۲/۲ خود منتشر کرد که عربستان سعودی از مؤسسات مذهبی و خیریه‌ها در پاکستان و جهان اسلام حمایت می‌کند و به طور پویا در رشد القاعده نقش داشته است. این پیشنهاد نشان می‌دهد که دولت آمریکا باید از کشورهای حوزه خلیج فارس بخواهد که در سیاست‌های آموزشی تجدید نظر کنند و مباحث مربوط به آزادی و حقوق زنان را در نظر بگیرند (Al-Essawi, 2007).

سیاست خارجی ترامپ

ترامپ سعی کرد میراث پیشینیان خود را رد کند. گرچه او نسبت به میراث اوبامای (دموکرات) رویکرد خصمانه‌ای داشته، اما همچنین از بسیاری از هنجارهای سیاست خارجی جمهوری‌خواه نیز فاصله گرفته است. ترامپ همچنین درجه بالایی از ریسک‌پذیری را نشان داده و رویارویی‌های متعدد با دشمنان، رقبا و حتی متحدان ایالات متحده را همزمان انجام داده است. ترامپ در عوض تاکید بر اهمیت حاکمیت ملی، به جهانی‌سازی و حکمرانی جهانی حمله کرده است. آغاز جنگ تجاری ترامپ با چین و همچنین سایر شرکای مهم تجاری (با درجات مختلف) نشان دهنده وارونگی فرایند گسترش تجارت آزاد از زمان کلینتون (۱۹۹۳-۲۰۰۱) بوده است. ترامپ همچنین نسبت به مازادهای تجاری که متحدین آمریکا مانند ژاپن و کره جنوبی از آن بهره‌مند شده‌اند، بسیار انتقادی برخورد کرده است. وی همچنین از اینکه ایالات متحده نقش "پلیس جهانی" را داشته و از نظم بین‌المللی لیبرال حمایت کند، انتقاد کرده است.

ترامپ تعهدات چندین ساله آمریکا در دفاع از اعضای ناتو و همچنین ژاپن و کره جنوبی را زیر سوال برد، به گونه‌ای که هیچ رئیس‌جمهور قبلی ایالات متحده چنین نگرش و روشی را نداشت. او از اعضای ناتو خواست تا هزینه بیشتری را برای دفاع (بالتر از ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی



توصیه شده) هزینه کنند و به مقامات ژاپن و کره جنوبی اعلام کرد که مبلغ بیشتری را برای میزبانی از نیروهای آمریکایی در منطقه پردازند. ترامپ همچنین علناً اظهار داشت که می‌خواهد به درگیری‌های نظامی ایالات متحده در غرب آسیا و افغانستان پایان دهد. برای این منظور، او اکثر سربازان آمریکایی را از اواخر سال ۲۰۱۹ از سوریه بیرون کشید، اگرچه سطح نیروهای قابل توجهی را در عراق و افغانستان همچنان حفظ کرد.

ترامپ از توافق هسته‌ای ایران که در دوران اوباما امضا شد، خارج شد و موضع گیری بسیار سخت تری نسبت به ایران اتخاذ کرد. دستور وی برای ترور سردار قاسم سلیمانی در دی ماه ۱۳۹۸ یکی از شنیع‌ترین و تقابلی‌ترین اقدامات آمریکایی‌ها در قبال ایران بود.

به علاوه، ترامپ به دنبال تغییرات چشمگیر در روابط آمریکا با کره شمالی بود. در ابتدا کره شمالی را در سال ۲۰۱۷ تهدید به اقدام نظامی کرد اما متعاقباً با برگزاری سه نشست مهم با کیم جونگ اون تلاش داشت تا روابط آمریکا را با این کشور بهبود بخشد. دیدارهای ترامپ با کیم جون اون، نمایانگر یک عزیمت بزرگ از مواضع سنتی دموکرات‌ها و جمهوری خواه‌ها برای جلوگیری از تماس مستقیم با رهبر کره شمالی بود. ترامپ خواستار بهبود روابط قابل ملاحظه‌ای با روسیه شد و در عین حال ایالات متحده را از پیمان نیروهای هسته‌ای میان‌برد (ریگان) خارج کرد. ترامپ به ویژه با پوتین نسبت به دیگر پیشینیانش دوستی بیشتری ابراز داشت، گرچه مخالفت‌ها در کنگره و سایر نهادهای دولتی ایالات متحده مانع از دستیابی رویکردی نزدیک شد.

ساختمان‌های نهادی آمریکا تحت الشعاع ترامپ

نهادهای سیاست‌گذار، دستگاه دیپلماسی وزارت خارجه آمریکا، وزارت دفاع و نهادهای اطلاعاتی که مشاوره و گزارش می‌دهند، همه در شورای امنیت ملی آمریکا که ریاست آن با ترامپ و دبیری آن به عهده مشاور امنیت ملی است، دستگاه بوروکراتیک اصلی سیاست‌گذار خارجی آمریکا را تشکیل می‌دهند. اما ترامپ چندان به این جلسات کارشناسی و گزارش‌های کارشناسی اعتقادی نداشت؛ زیرا بر این باور بود که نخبگان بوروکراتیک این نهادها افرادی هستند که دیدگاه‌های جهان‌گرایانه دارند که نقطه مقابل دیدگاه ملی‌گرایانه مدنظر ترامپ است. به همین دلیل به این نهادها توجه زیادی نکرد و هرچند در پی مشارکت آن‌ها بود و دیدگاه‌هایشان را دریافت می‌کرد، اما اعتقادی به آنها نداشت، زیرا از نظر او، این نهادها به دنبال پیشبرد منافع غیر از منافع آمریکا هستند.

نکته دیگر در این زمینه، شکننده بودن و تغییرات وسیع در رأس این نهادهای تأثیرگذار است، چه وزارت خارجه و چه مشاور امنیت ملی آمریکا که نقش هماهنگ‌کننده و پیش‌برنده روندهای سیاست‌گذاری را دارند. به نظر می‌رسد این تغییرات مداوم و دگرگونی‌های وسیع در رأس دستگاه

سیاست‌گذار خارجی و امنیت ملی آمریکا، جایگاه این دستگاه و این کارگزاری‌ها را دچار مشکل کرده است. تغییرات انجام‌شده باعث شده که دستگاه‌های فوق تضعیف شوند و ثبات لازم را نداشته باشند و نتوانند چشم‌انداز امنیت ملی آمریکا را تضمین کنند. این تغییرات به نفع ترامپ عمل کرد، زیرا باعث افزایش اهمیت و نقش او را در پیشبرد سیاست خارجی شد. برای مثال نهادهای اطلاعاتی آمریکا با رویکرد مسالمت‌جویانه ترامپ در قبال کره شمالی مخالفت کردند و هشدار دادند این کار در راستای منافع ملی آمریکا نیست؛ اما ترامپ شخصا جلورفت و خواسته‌اش را به کرسی نشاند. یا گزارش‌هایی که دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا درباره دخالت‌های روسیه در انتخابات دادند، به دلیل مخالفت و بی‌اعتمادی کامل ترامپ مواجه شد، منجر به زیر سؤال رفتن جایگاه این نهادها شد. به علاوه، تحولاتی چند، این روند را تشدید کرد. از جمله در ترور سردار سلیمانی؛ ترامپ و مشاوران نزدیک او ادعا کردند که نیروهای نزدیک به ایران و شخص شهید سلیمانی در حال آماده‌سازی اقدامات ضدآمریکایی در منطقه بودند. اما زمانی که در کنگره از وزیر خارجه و وزیر دفاع درباره اسناد این اقدامات سؤال شد، هیچ سندی ارائه نشد. اجماع نخبگان سیاسی آمریکا عملاً این بود که ظاهراً چنین اسنادی وجود ندارد و براساس برآورد دستگاه امنیت ملی آمریکا، سردار سلیمانی خطری بالقوه برای آمریکایی‌ها و منافع آنها نبوده است. به هر حال اختلافاتی از این دست در مقاطع مختلف بروز می‌کند. در مجموع به نظر می‌رسد جایگاه و تأثیرگذاری نهادهایی که به شکل سنتی پیش‌برنده و سیاست‌گذار خارجی و امنیت ملی آمریکا بوده‌اند، کاهش پیدا کرده و قدرت ترامپ و تکروری او در حوزه‌های سیاست خارجی بیشتر شد. علاوه بر آن، برخی کارشناسان معتقدند کنگره آمریکا غیر از تأثیرگذاری‌های نمادین در حوزه سیاست خارجی، چندان تأثیر عملی در این حوزه ندارد؛ زیرا ترامپ نهادها و بروکراسی نزدیک به خود را که بنا به تعریف، مأموریت و وظیفه دارند در آن حوزه سیاست‌گذاری کنند و مشاوره بدهند، قبول نداشت، چه رسد به اینکه بخواهد برای کنگره نقشی قائل شود (موسسه اندیشه‌سازان نور، ۱۳۹۹).

خصوصیات شخصی محور سیاست خارجی ترامپ

چند عامل در شکل‌گیری سیاست خارجی ترامپ در سال‌های گذشته اثر داشت. اولین عامل بسیار برجسته، ویژگی‌های شخصیتی ترامپ بود. در دوره اوباما، جایگاه ریاست‌جمهوری و روند بوروکراتیک اهمیت زیادی داشت. سیاست خارجی اوباما برآیندی از توافق میان عوامل قدرت آمریکا اعم از رسمی و عمومی بود. در این دوره سیاست خارجی حاصل اجماع نظر حزب‌های دموکرات و جمهوری‌خواه، کنگره، کاخ سفید، مشاور امنیت ملی، وزارت خارجه و نهادهای مختلف اطلاعاتی بود. اما ترامپ با فرآیندهای بین‌سازمانی در داخل آمریکا به کلی مخالف بود.



او بوروکراسی‌های سیاست خارجی و امنیت ملی را که دارای دستگاه‌های متعدد هستند و سنتی از روابط بوروکراتیک را در حوزه سیاست‌گذاری امنیتی و خارجی آمریکا ایجاد کرده‌اند، کنار گذاشت و تکیه را پیش گرفت. در حقیقت می‌توان گفت او نقش ریاست‌جمهوری را در پیشبرد سیاست خارجی بسیار افزایش داد (موسسه اندیشه‌سازان نور، ۱۳۹۹).

از این منظر، ترامپ جایگاه و موقعیت سنگینی در شکل‌دهی به سیاست خارجی آمریکا داشت. برای بررسی چنین روندی، باید ویژگی‌های فردی ترامپ مورد توجه قرار گیرد. به این معنا، او اجازه نمی‌داد دیگران به راحتی سیاست خارجی خود را طرح و ارائه دهند و همواره سعی کرد کنترل سیاست خارجی را به دست گیرد. البته در این روند، دیگران هم نقش خود را ایفا کردند؛ اما جایگاه‌شان نسبت به دوره‌های گذشته ریاست‌جمهوری آمریکا، حتی جمهوریخواهانی مانند بوش پدر و پسر، بسیار محدودتر شد. با وجود آن که در دوره ترامپ، فرد مشهوری مانند جان بولتون سکندار پست مشاور امنیت ملی بود، اما جایگاهش به حاشیه رفت. سرانجام هم ترامپ با برکناری بولتون اجازه نداد او به عنوان مشاور امنیت ملی، بر سیاست خارجی آمریکا تأثیرگذار باشد و نقش مستقل‌تری ایفا کند. چنین شکاف‌هایی متأثر از ویژگی‌های شخصیتی ترامپ بود که اجازه نداد دیگران سیاستمداران نقش مستقلی در دولتش ایفا کنند. در واقع ترامپ معتقد بود که همه ارکان دولت باید نظرات من را در سیاست خارجی اعمال کنند. از جمله خصیصه‌های مهم شخصیت ترامپ عبارتند از:

فقدان سابقه سیاسی: اولین ویژگی ترامپ نداشتن سابقه سیاسی است او سیاست‌مدار کلاسیک جمهوری خواه نبوده و به همین دلیل چندان میانه‌ای با مشورت و اخذ اطلاعات از سازمان‌های اطلاعاتی و تصمیم‌گیری بر پایه آنها نداشت. ترامپ شخصی بسیار خودشیفته است. این ویژگی اجازه نمی‌دهد او با افراد، سازمان‌ها و نهادهای بوروکراتیک مشورت کند.

تاجرپیشگی: از طرف دیگر، ترامپ تجارت‌پیشه و تاجر مسلک است. هر چیزی را بر اساس محاسبه عقلانی تجاری انجام می‌داد و همه چیز را بر اساس منافع آمریکا می‌دید. این مسئله نشان می‌دهد که چارچوب فکری او بر اساس بده و بستان است. مذاکراتش فردی بود و دیپلماسی یا سیاست را به تجارت تقلیل داده و کشورها را مانند تجار تلقی می‌کرد. بر همین اساس مذاکرات پیچیده چندجانبه و گسترده تو در توی سیاست را به یک معامله تجاری تبدیل می‌کرد تا در آنجا بده و بستان اتفاق می‌افتد. در صورتی که سیاست پیچیده است و عوامل بسیار مؤثری بر آن تأثیر می‌گذارند و توافق مستلزم یک مسیر بسیار طولانی است (موسسه اندیشه‌سازان نور، ۱۳۹۹).

نفی دیگری: نفی دیگران، به عنوان ویژگی بارز دیگر ترامپ، ناشی از خودشیفتگی اوست. این ویژگی در سیاست او به وضوح دیده می‌شد. ترامپ هر چیزی را که متعلق به او باما بود، نفی کرد.



به علاوه از نظر وی، او باما هیچ دستاورد مثبتی در سیاست خارجی نداشت؛ و با فرض داشتن دستاوردی حداقلی، سعی می‌کرد به موفقیت‌هایی فراتر از او برسد. ترامپ سعی کرد همه رؤسای جمهور پیشین آمریکا را نفی کند و خود را برجسته‌تر از دیگران جلوه دهد. بحث دیگر، رویکردهای اقتدارگرایانه ترامپ در پیشبرد سیاست خارجی است. نشانه‌های این اقتدارگرایی، اختلافات متعدد ترامپ با مشاورانش در حوزه‌های مختلف بود. آن چنان که با وزیر خارجه، مشاور امنیت ملی، وزیر دفاع و... دچار اختلاف شد و این مسئولان را کنار گذاشت، زیرا آن‌ها را خیانت‌کار تلقی می‌کرد.

عوام‌گرایی: موضوع دیگر، عوام‌گرایی ترامپ در حوزه سیاست خارجی بود که در قالب حضور رسانه‌ای و فعالیت او در شبکه‌های اجتماعی نمود یافت. به گفته نزدیکان و مشاوران ترامپ، وی علاقه‌ای به مطالعه گزارش‌ها و دقت در جلسات استماعی که برای او برگزار می‌شد، نداشت و اخبار را تنها از رسانه‌های مورد علاقه خود دنبال کرده و تصمیم‌ها را از فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی اعلام می‌کرد. به علاوه، او علاقه‌ای به توصیه‌های کارشناسان هم نداشت. (موسسه‌اندیشه-سازان نور، ۱۳۹۹).

خود آمریکایی‌ها می‌گویند معمولاً رئیس‌جمهور، مرکز و مسئول اصلی نحوه حکومت‌داری در آمریکاست؛ اما ترامپ به دنبال این بود که به سکوها، کنفرانس‌های مطبوعاتی، شوهای رادیو و تلویزیونی و... برود و از طریق این رسانه‌ها سیاست خود را عرضه کند. این هم یک مشخصه کلی در سیاست خارجی ترامپ بود که بسیاری از تصمیم‌های اصلی سیاست خارجی وی در شبکه‌های اجتماعی مانند توییتر ارائه می‌شد. ترامپ سیاست‌های خود را ابتدا در توییتر بیان می‌کرد و بعد دستگاه مربوط متوجه می‌شد که باید چه کاری انجام دهد. از این منظر، مخالفت با رسانه‌های جریان اصلی و حضور مداوم در رادیو و تلویزیون وجهی برجسته به سیاست خارجی ترامپ داد.

اصول دکتترین ترامپ

دکتترین ترامپ یا همان پدیده ترامپیسم دارای اصول چندی بود که در ادامه به آن پرداخته می‌شود:

سیاست نخست آمریکا: برون‌داد عینی مؤلفه «نخست آمریکا»، بازگشت همه به آمریکاست؛ یعنی سرمایه‌گذاری‌ها باید در آمریکا باشد، کارگران باید کارگران آمریکایی باشند و اجازه مهاجرت خارجی‌ها به آمریکا را نمی‌داد. این مؤلفه نوعی ملی‌گرایی و حمایت‌گرایی از اقتصاد آمریکا را در خود داشت؛ بنابراین سیاست خارجی آمریکا به دنبال بین‌الملل‌گرایی نبود، بلکه به دنبال نوعی یک‌جانبه‌گرایی بود که مبتنی بر حمایت از تولید در داخل و منافع ملی آمریکا بود. ترامپ به صراحت در سخنرانی‌های مختلف خود این مسئله را بیان می‌کرد. در مجمع عمومی سازمان ملل

گفت که تنها منافع آمریکا برای او مهم است و خطاب به رؤسای جمهور کشورهای مختلف افزود شما هم باید به دنبال منافع ملی کشور خودتان باشید. موضع ترامپ به معنای یک نوع انزواگرایی و در عین حال ملی‌گرایی و به نوعی یک‌جانبه‌گرایی افراطی در جهان بود؛ یعنی سیاست خارجی آمریکا چندجانبه‌گرایی و بین‌الملل‌گرایی را نفی می‌کرد و به دنبال همکاری با کشورهای دیگر نبود. ترامپ تأکید می‌کرد فقط به فکر منافع آمریکا، از طریق تأکید بر قدرت خود آمریکاست. به نظر او، آمریکا به اندازه کافی قدرت دارد و با تأکید بر قدرت آمریکا منافع این کشور را پیش می‌برد. ملی‌گرایی و یک‌جانبه‌گرایی، اصل اول در سیاست خارجی آمریکاست؛ اما به معنای انزواگرایی و بازگشت آمریکا به داخل مرزهای ملی خود نیست. (موسسه اندیشه‌سازان نور، ۱۳۹۹).

احیای قدرت و عظمت آمریکا: اصل دومی که همیشه ترامپ طرح می‌کرد و شعار او هم بود، برگرداندن قدرت آمریکاست. به اعتقاد ترامپ باید قدرت آمریکا را برگرداند و آمریکای بزرگ را بازیافت. از نظر وی، دولت‌های قبلی آمریکا، هم جمهوری خواهان و هم دموکرات‌ها، به دلیل پذیرش تعهدهای گسترده یک‌طرفه موجب تضعیف قدرت آمریکا در جهان شدند. او اعتقاد داشت رؤسای جمهور آمریکا با رفتن به اروپا، خاورمیانه، شرق دور و پذیرش تعهدات فراوان، هزینه‌های سنگینی بر اقتصاد آمریکا وارد کرده‌اند که موجب تضعیف اقتصاد و قدرت آمریکا شده و رقبای آمریکا در سایه این مسئله توانسته‌اند با تمرکز بر منافع ملی خود، قدرت‌شان را بازسازی و تقویت کنند. برداشت ترامپ از جهان و سیاست خارجی آمریکا این است و به همین دلیل می‌گفت من دیگر هیچ تعهدی را در اروپا نمی‌پذیرم، مگر اینکه هزینه آن را بپردازند؛ بنابراین فشار سنگینی را بر متحدان اروپایی خود برای افزایش بودجه نظامی و نقش‌شان در ناتو وارد کرد. در واقع، ترامپ در سیاست خارجی آمریکا هنجارشکنی کرد. اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها به مدت ۷۰ سال متحد هستند، اما ترامپ با هنجارشکنی این رویه، اعلام کرد ناتو به من ربطی ندارد و هزینه آن را شما باید بپردازید. به عربستان نیز اعلام کرد باید هزینه حمایت از خودتان را بپردازید. اگر هزینه را نپردازید، کنار می‌کشیم و شما سقوط می‌کنید. ترامپ چنین موضعی را درباره کشورهای شرق دور نیز داشت. او می‌خواست

هزینه رقبایش را سنگین کند تا آمریکا خود را بازیابی کند و قدرت‌ش را افزایش دهد. درصدد افزایش اعمال فشار بر کشورهای دیگر بود، به نحوی که هزینه‌های آنها سنگین‌تر شود تا برای مثال چین نتواند رشد اقتصادی‌ای را که در ۳۰ سال گذشته داشته، بار دیگر تجربه کند و از آمریکا پیشی بگیرد و به یک ابرقدرت تبدیل شود. ترامپ نگران چنین وضعیتی بود. به عقیده ترامپ اگر این روند ادامه پیدا کند، آمریکا عقب می‌ماند و چینی‌ها، ژاپنی‌ها و اروپایی‌ها به قدرتهای برتر تبدیل می‌شوند. ترامپ خواهان حفظ برتری آمریکا بود و این برتری با تحمیل هزینه‌های سنگین بر رقبای صرفه‌جویی در تعهدات و اقتصاد آمریکا حاصل می‌شود.



ترامپ در ۲۰۱۹ غیر از سه وزارتخانه، بودجه وزارتخانه‌های دیگر را کاهش داد. بیشترین کاهش بودجه متعلق به وزارت خارجه بود که همه کمک‌هایش را قطع کرد؛ در حالی که بیشترین افزایش بودجه متعلق به پنتاگون بود. همچنین بیشترین کاهش بودجه، مربوط به کمک‌های خارجی آمریکا بود. ترامپ از این طریق می‌خواست، برتری خود را از طریق تحمیل هزینه‌های اضافه بر رقبای، کاهش تعهدات خود در جهان، افزایش قدرت نظامی و قدرت اقتصادی داخلی آمریکا حفظ کند. او تأکید داشت که آمریکا باید اول شود، برتری خود را در جهان حفظ کرده و اجازه ندهد رقبایش با هزینه آمریکا به برتری برسند. این نکته کلیدی سیاست خارجی ترامپ بود که می‌توان مثال‌های متعددی برای آن بیان کرد. اساس سیاست خارجی ترامپ در دوره حاضر، تأکید بر آمریکا، یک‌جانبه‌گرایی و برتری‌طلبی بود؛ به همین دلیل شاهد بیرون آمدن آمریکا از همه معاهدات بین‌المللی بودیم و به نوعی تمام متحدین سابق خود را تنها گذاشت (موسسه اندیشه‌سازان نور، ۱۳۹۹).

بی‌توجهی به ارزش‌های لیبرال: نکته دیگری که در سیاست خارجی ترامپ، درخور توجه و در راستای دو ویژگی قبلی است، بی‌توجهی به ارزش‌های شناخته‌شده آمریکا در عرصه بین‌المللی بود. منظره میان واقع‌گرایان و آرمان‌گرایان، هم در سیاست خارجی آمریکا و هم در ادبیات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، بحثی مفصل و طولانی است؛ اما دست‌کم می‌توان به صراحت گفت اتحاد با دولت‌های غربی و دموکراتیک، همواره یک اصل بنیادین در سیاست خارجی آمریکا بوده بود. اروپایی‌ها همواره برای آمریکا متحدی ارزشی محسوب می‌شدند و ارزش‌های مشترک با این کشور داشتند و بر اساس همین ارزش‌های مشترک، سیاست‌های همسانی را در جهان اتخاذ کرده و پیش می‌بردند. بر همین پایه، آمریکایی‌ها بر اساس نظریه صلح دموکراتیک، همواره از حکومت‌های دموکراتیک حمایت می‌کردند. البته این به معنای عدم جانبداری آنها از دیکتاتوری‌ها نیست. سیاست خارجی آمریکا همواره شاهد حمایت از دیکتاتورها، کودتاها و اقداماتی از این قبیل است؛ اما بر پایه آن نظریه قالبی که هر چه دموکراسی در جهان گسترش پیدا کند، تهدیدها علیه آمریکا و نظام‌های دموکراتیک کمتر می‌شود، آمریکایی‌ها تلاش می‌کردند در هر منطقه‌ای دموکراسی را گسترش دهند.

دو اصل کلی و ارزش بنیادین در سیاست خارجی آمریکا وجود داشته که ترامپ آنها را کنار گذاشت: حمایت از آزادی‌ها و حکومت‌های دموکراتیک و ارتباط قوی و قدرتمند با حکومت‌های دموکراتیک غربی. در دوره ترامپ شاهد دوری از حکومت‌های سابقاً متحد و دموکراتیک آمریکا و نزدیکی به حکومت‌های دیکتاتوری و اقتدارگرا در جهان بودیم. رؤسای جمهور سابق آمریکا، سفرهای اول خود را معمولاً یا به کشورهای همسایه مانند مکزیک و کانادا داشته‌اند یا به کشورهای اروپایی. اولین سفر ترامپ به عربستان بود. ترامپ در دوره چهار سال خود، همواره از رؤسای

جمهور کشورهای چین، کره شمالی و روسیه تعریف و تمجید و آنها را به عنوان الگوهای موفق معرفی کرد. حال آن که، رؤسای جمهور کشورهای اروپایی و کانادا را باد انتقا گرفت. تحقیر رهبران و مقامات سایر کشورها، رفتاری بی سابقه در تاریخ آمریکاست و در هیچ دوره‌ای از جمهوری خواهان و دموکرات‌ها دیده نمی شود؛ اما ترامپ بارها این رویه را ادامه داد. به عنوان مثال، در اجلاس سران ۲۰، اجلاس ناتو و اجلاس گروه ۷ در کانادا، از رفتار رهبران کشورهای دموکراتیک انتقاد نموده و صدراعظم آلمان، نخست وزیر کانادا، نخست وزیر بریتانیا و رئیس جمهور فرانسه را تحقیر کرد؛ در حالی که تعریف و تمجیدهای او از پوتین، شی جین پینگ و... بی نظیر است. این ویژگی ترامپ به شخصیت او برمی گردد که در سطح سیاست خارجی به این شکل تبلور یافت (موسسه اندیشه سازان نور، ۱۳۹۹).

در پی هژمونی در منطقه

از زمان اعلام دکترین کارتر در سال ۱۹۸۰، که صریحا ورود نظامی آمریکا به خلیج فارس برای حمایت از صادرات نفت کشورهای حوزه خلیج فارس به بنادر غربی مورد توجه قرار گرفت، واشنگتن این سیاست را در منطقه دنبال کرده است. دو شاخص را می توان برای چنین برتری در نظر گیریم. از آن زمان، نیروهای آمریکایی در چندین جنگ و منازعه در منطقه دخیل بوده اند که مهم ترین آن ها، جنگ داخلی در لبنان ۱۹۸۲، حمله به چندین دولت مستقل از جمله حمله به لیبی (۱۹۸۶، ۲۰۱۱)، عراق (۱۹۹۱، ۲۰۰۳)، سودان (۱۹۹۸)، آزادسازی کویت (۱۹۹۱) و درگیری با نیروهای ایران در طی سال های ۱۹۸۸-۱۹۸۷ که به جنگ نفت کش ها معروف شد که به بزرگترین درگیری دریایی پس از جنگ جهانی دوم بدل شد. همچنین پس از حملات تروریستی یازده سپتامبر، یگان های اطلاعاتی و نظامی آمریکا با دستاویز قرار دادن به اصطلاح جنگ جهانی علیه تروریسم، يك کارزار در هم تنیده ای از عملیات های نظامی - پنهانی را علیه افراط گرایی اسلامی بسیج نمودند (Morell, 2015).

همچنین باید گفت؛ واشنگتن از دهه ۱۹۸۰ طیف گسترده ای از پایگاه ها، تاسیسات و حق و حقوق رسمی سرزمینی را به دست آورده که از طریق آن می تواند در هر جنگی در منطقه درگیر شود. در حال حاضر، ایالات متحده دارای پایگاه های نظامی (اغلب متعلق به هواپیماهای بدون سرنشین) در تونس، اردن و عربستان سعودی است و همچنین تجهیزات نظامی را برای میزبانی یگان های پیاده نظام در اردن، عراق و کویت طراحی و پیش بینی کرده است. قطر میزبان یک مرکز مهم فرماندهی نیروی هوایی آمریکا است در حالی که ترکیه هنوز میزبان یکی از قدیمی ترین پایگاه های هوایی خارج از آمریکا است. همچنین، بحرین میزبان ناوگان پنجم نیروی دریایی



ایالات متحده است که در طول جنگ‌های احتمالی (مانند جنگ عراق) قابلیت آن را دارد تا به یک پایگاه عظیم دریایی بدل شود. در امارات و عمان هم آمریکا دارای تجهیزات و تاسیسات نظامی مرتبط بهم است. حتی کشورهایی که اجازه دسترسی دائمی را به نیروهای آمریکا نمی‌دهند، به طور مرتب تحت تأثیر نشانه‌های اجبار آمریکا قرار می‌گیرند. تمرینات و مانورهای آموزشی سالانه به ایالات متحده اجازه داده است تا با رهبری و استراتژی‌های بسیاری از نیروهای مسلح کشورهای منطقه نظیر مراکش آشنا شود. پرواز هواپیماهای بدون سرنشین تهاجمی و نظارتی با مصونیت در هوای سوریه و یمن همراه بوده است. کشورهایی نظیر پادشاهی‌های خلیج فارس که هواپیماهای جنگی آمریکایی، سیستم‌های موشکی و سایر سلاح‌های پیچیده را خریداری می‌کنند، موظف هستند برنامه‌های نگهداری و نظارت بر این تسلیحات را تکنسین‌های نظامی آمریکا انجام دهند. ایالات متحده همچنین ضمن داشتن یک شبکه عظیم ماهواره‌ها و دیگر ابزارهای شناسایی که می‌تواند حوادث منطقه‌ای را از نزدیک کنترل و رصد کند، ظرفیت لجستیکی را برای اعزام نیروهای ویژه در هر کشور حفظ می‌کند. در این زمینه، منطقه غرب آسیا و شمال آفریقا در طی دهه‌های گذشته بیانگر منطقه‌ای تحت هژمونی آمریکا بوده‌است و بر پایه این مفهوم قرار دارد که ایالات متحده از حق، مسئولیت و خردی برخوردار است که تقریباً در سرتاسر منطقه بتواند سیاست‌های محلی را اداره کند (Mearsheimer and Walt, 2016, pp. 70-82).

درواقع در حال حاضر هیچ قدرتی در جهان قابلیت و ظرفیت چنین گسترده‌ای و توزیع نیرو اعم از نرم‌افزاری و سخت‌افزاری را در خاورمیانه ندارد. همچنین هیچ کشور دیگری نیز نمی‌تواند حجم وسیعی از کمک‌های خارجی را به متحدین خاورمیانه‌ای که شامل کمک‌های اقتصادی، اعطای وام و کمک‌های توسعه‌ای سالانه در حدود ۱۴ میلیارد دلار است را تأمین نماید. به عنوان مثال، روسیه تنها در پایگاه‌های محدود در منطقه مانند پایگاه دریایی در سوریه تسلط دارد. فرانسه تأسیسات کوچکی را در امارات متحده عربی حفظ می‌کند در حالی که انگلیس چندین تأسیسات کوچک را در خلیج فارس در سایه و با مجوز نیروی نظامی آمریکا در کنترل خود دارد. از چشم‌انداز تاریخی، حتی در اوج کوتاه امپریالیسم اروپا بر خاورمیانه ما شاهد چنین اقتدار قاطعی در مورد امور منطقه‌ای نبوده‌ایم.

برای مثال استعمار فرانسه محدود به منابع نزدیک آفریقای شمالی شامل مراکش، الجزایر و تونس بود و یا حضور محدودی در سوریه و لبنان داشت. انگلیس نیز زمانی ادعای امپراتوری را بر بخشهایی از منطقه را داشت تا زمانی که به دلیل مشکلات مالی و نظامی مجبور شد ایده امپراتوری نوپا خود را در سال ۱۹۷۱ ترک بگوید و از منطقه خارج شود. با این حال، هژمونی انگلیس در منطقه به واسطه پایداری و وفاداری محافظان خود به جای تکیه مطلق بر نیروهای نظامی در منطقه (که نسبتاً کوچک و پراکنده بود) به مراتب غیرمستقیم کنترل می‌شد (Gause, 2019, pp. 565-587).

دکترین ترامپ در قامت رویکردی جنجال‌برانگیز ظاهر شد. در عین حال به طور کلی، سیاست خارجی او ابهامات زیادی داشت. محدود اظهارنظرکنندگان معتبر در داخل آمریکا در تلاشند تا دوره غیرمعمول سیاست‌گذاری همراه با ویژگی‌هایی مانند تعارضات درون‌دولتی و رفتار هیجانی در ریاست جمهوری را توضیح دهند (Anton, 2019). علاوه بر این، عدم توجه ترامپ به بسیاری از هنجارهای نهادی در سیاست‌گذاری و همچنین تحریک اختلافات با مقامات این کشور باعث شد بحث درباره سیاست خارجی در حوزه عمومی آمریکا بسیار جنجال‌برانگیز و به شدت قطبی شود. مخالفان ترامپ همراه با برخی از وابستگان حزبی وی معتقدند که سیاست‌های خارجی آمریکا از سال ۲۰۱۶، فاجعه‌ای برای صلح و امنیت بشری بوده است در حالی که هواداران وی، دوره ترامپ را به عنوان دوره بازگشت غرور و افتخار آمریکا و مخالفت ملی‌گرا در برابر نهادهای سرکوبگر جهانگرایی می‌دانند. با این وجود، بسیاری از ناظران در سراسر این شکاف ایدئولوژیک نتیجه می‌گیرند، ایالات متحده از سال ۲۰۱۶ به سیاست انزواگرایی گرایش پیدا کرد. با توجه به شعار "نخست آمریکا"، به نظر می‌رسد که ریاست جمهوری ترامپ مایل به تضمین امنیت بین‌المللی نسبت به پیشینیان خود نیست. این مسئله، فرایند جهانی‌سازی و جهانی‌شدن را زیر سؤال برده، به اتحادها و معاهدات چند جانبه شک کرده و نگرانی‌های پوپولیستی حوزه‌های انتخابیه داخلی را بیش از عامل دیگری در اولویت قرار می‌داد. پیامدهای پیگیری چنین سیاست‌هایی در خاورمیانه و شمال آفریقا، طفره رفتن آمریکا از عمل به مثابه قدرت هژمونی بود که در گذشته دنبال می‌شد. درواقع به زعم تحلیل‌گران ادامه چنین سیاستی پیامدهای زیر را در منطقه غرب آسیا به دنبال داشته است:

اول این‌که، ایالات متحده به دلیل واگذاری نقش خط مقدم خود و تبدیل شدن به مثابه یک میانجی‌گر خارجی در منازعات منطقه‌ای به سیاست مدیریت از راه دور^۱ گرایش پیدا کرده است (Indyk, 2018). درواقع از این منظر، آمریکا منطقه را به عربستان سعودی و رژیم صهیونیستی واگذار کرد. برای مثال مسئله منازعه رژیم صهیونیستی و فلسطین یکی از این قبیل موارد است. بی تفاوتی آمریکا در خصوص فرایند صلح اسلو و ساختار چندجانبه مذاکرات که پیش از این برای حل و فصل اختلافات در نظر گرفته شده بود، حمایت صریح ترامپ از رژیم صهیونیستی از طریق طرح‌های بحث برانگیز مانند شناسایی بیت‌المقدس به عنوان پایتخت این رژیم، بسته شدن سفارت سازمان آزادی‌بخش فلسطین^۲ و اصرار بر اجرا و عملیاتی شدن طرح "معامله قرن" که موجودیت دولت مستقل فلسطین را نادیده می‌گیرد، گواهی بر این ادعاست.

1. leading from behind

2. The Palestinian Liberation Organization



دوم، به نظر می‌رسد که سیاست‌های ایالات متحده در هنگام برخورد با کشورهای که در دوره‌های قبل به عنوان محور شرارت خوانده می‌شدند، استمرار و ثبات اصولی ندارد. به عنوان مثال دولت ترامپ دستور داد تا در تلافی اتهامات به دولت بشاراسد در خصوص استفاده از سلاح‌های شیمیایی در آوریل سال ۲۰۱۷ فقط حمله محدود موشکی به سوریه انجام شود، اما ترامپ از پیگیری یا اقدامات تنبیهی بیشتر یا تلاش‌های مستمر برای پایان جنگ داخلی سوریه خودداری کرد (Bentley, 2017, pp. 168–172). همچنین بعدا تردید داشت که حضور نیروهای نظامی محدود را از سوریه خارج کند یا خیر.

سوم، منتقدین ادعا می‌کنند که ایالات متحده بی‌طرفی دموکراتیک را اتخاذ کرده و نگرانی‌های قبلی را در مورد نقض حقوق بشر و ارزش‌های دموکراتیک در نظر نمی‌گرفت. این مسئله رژیم‌های استبدادی سرکوبگر منطقه را جسورتر کرده است، به عنوان نمونه آمریکا در حال حاضر فروش عظیم تسلیحات را به عربستان سعودی و سایر پادشاهی‌های خلیج فارس دستور کار دارد که این مسئله به-رغم فضای سرکوب داخلی این کشورهاست (Wastnidge, 2017, pp. 165–171). این حجم تبادلات پس از بحث و مشاجرات سال ۲۰۱۸ پیرامون قتل جمال خاشقجی مورد توجه قرار گرفت و بسیاری از پایتخت‌های کشورهای غربی را به لرزه درآورد، اما تأثیر کمی در دولت و رویه دولت ترامپ داشت. چهارم، ایالات متحده به شدت به بازیگران محلی اعتماد و در ازای کمک و مساعدت‌های سوداگرانه، متحدین را به‌طور نمادین به پلیس منطقه‌ای بدل کرده است. به عنوان مثال، در حالی که واشنگتن کمک‌های خارجی خود را به سازمان آزادی‌بخش فلسطین کاهش داده، حمایت مالی یا نظامی خود را از مصر، اردن، عربستان سعودی، امارات متحده عربی و رژیم صهیونیستی حفظ یا تقویت کرده است. ترامپ همچنین شور و اشتیاق برای ایجاد یک ناتوی عربی به رهبری برخی از این کشورها را اعلام کرد تا مسئولیت امنیت منطقه‌ای را به عهده گیرند اما طرح این ایده و طرفداری از آن با مواضع وی در مقابل ناتو و متحدان اروپایی در تضاد است (Mansour, 2019).

در نهایت، دکترین ترامپ به زعم برخی از تحلیل‌گران غربی در مقابل تحریکات و ماجراجویی‌های ایران در منطقه با خویشتن‌داری برخورد کرده است. از سویی، لفاظی‌های رسمی آمریکا تهاجمی و پرخاشگرانه بوده و به‌طور دوره‌ای، عناوین خبری جهانی را تحریک می‌کرد تا آغاز جنگ را در خلیج فارس پیش‌بینی کنند. خروج از توافق هسته‌ای و اعمال مجدد تحریم‌ها، جزو اولین اقدامات مهم منطقه‌ای ترامپ بودند. از آن زمان، دولت ترامپ بارها تهران را تهدید کرد و در ادامه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران را به عنوان يك سازمان تروریستی اعلام کرد و برای اولین بار در تاریخ سیاسی آمریکا بود که یک نهاد و سازمان رسمی یک دولت تحت چنین عنوانی قرار می‌گرفت. از طرف دیگر، هیچ تهدیدی به آستانه عملیاتی نرسیده است. در تابستان سال

۲۰۱۹، درگیری‌های تلافی جویانه، نگرانی‌های جدیدی راجع به درگیری میان آمریکا و ایران به وجود آورد. ساقط کردن هواپیمای بدون سرنشین آمریکا، درگیری‌های متعدد در خلیج فارس و محدودیت‌های عبور و مرور برای کشتی‌های تجاری، توقیف مقابله به مثل کشتی انگلیسی توسط سپاه و پشتیبانی مشکوک از حمله هواپیماهای بدون سرنشین حوثی به آرامکو که به طور موقت تولید نفت پادشاهی عربستان را فلج کرد، بخشی از تنش‌های منطقه‌ای دو طرف در آن بازه زمانی بود. با این حال، واکنش رسمی ایالات متحده علیه ایران بسیار منفعلانه بود. برای پاسخ‌گویی در ابتدا، آمریکایی‌ها به استقرار بیشتر نیروهای نظامی در خلیج فارس مبادرت کردند اما در ادامه نسبت به استفاده از چنین تجهیزاتی برای هرگونه درگیری در منطقه خودداری کردند. برای مثال در ماه ژوئیه، در اوج تنش‌های طرفین در خلیج فارس، وزیر امور خارجه آمریکا، مایک پومپئو اعتراف کرد که با وجود «رژیم بد» تهران، مسئولیت خشی کردن اقدامات تحریک‌آمیز ایران به عهده سایر متحدین است. درواقع معنای این حرف آن بود که ما تمایلی برای جنگ با ایران نداریم (Norman, 2019). در ادامه، دولت ترامپ انتظارات بیشتر از جنگ را با تحریم‌های جدید علیه ایران کاهش داد و برخی از تحلیل‌گران را با توجه به انفعال آمریکا و ادار کرد تا اعلام کنند که تهران اساساً برنده نبرد خلیج فارس بوده است (Pollack, 2019). این مسئله گواه آن بود که بدون اقدام نظامی آمریکا، متحدان منطقه‌ای آمریکا از رژیم صهیونیستی گرفته تا عربستان سعودی، جرأت رویارویی با ایران را ندارد. چنین بی‌میلی بر علیه عوامل تنش‌زا از طرف آمریکا، از سوی کارشناسان حوزه سیاست خارجی تعجب‌آور است. اول، از منظر تاریخی، اگر روند مداخله‌گرایی را در منطقه‌نگاهی بیندازیم باید از رژیم صدام حسین مثالی بزنیم. رژیم صدام چندان به تحریک آمریکا دست نزد، اما در سال ۲۰۰۳ ساقط شد. دوم، وجود زیرساخت‌های عظیم منطقه‌ای آمریکا، حمله به نیروهای ایران را آسان می‌کند. با این تجهیزات واشنگتن با توجه به در نظر گرفتن فقدان تهدید احتمالی علیه سرزمین خود (با توجه به درگیری بین نیروهای و ادوات متعارف و با توجه به کیفیت و کمیت هواپیماها و نیروهای دریایی برتر) با خیالی آسوده به جنگ ایران می‌رود. سوم، هزینه‌های مالی چنین جنگی مسئله‌ساز نیست زیرا هزینه‌های جنگ، اکنون عمدتاً از دید مردم آمریکا پنهان است. همانطور که سارا کراپس تأکید کرده است، امروزه منابع مورد نیاز برای شروع جنگ، نه با مالیات بیشتر و نه کاهش هزینه‌هایی که بلافاصله توسط رأی دهندگان آمریکایی تشخیص داده می‌شود، بلکه با وام‌های بیشتر و بدهی ملی بیشتر جمع می‌شود (Kreps, 2018).

امروزه دو جریان ایدئولوژیک متفاوت در ایالات متحده گسترش یافته که برای محکوم کردن ادراکات تخریب‌گر دکتترین ترامپ در مورد وضعیت آمریکا تلاش داشته و با یکدیگر همگرا شده‌اند. اولین انتقاد از جانب بین‌الملل‌گرایان لیبرال مطرح شده است. این گروه شامل مدافعان

نظم بین‌المللی لیبرال پس از دو جنگ جهانی هستند و بر این نظرنده که برای درک روابط بین‌الملل باید تابع قواعد مبتنی بر هنجار (و نه اجبار و زور) بود و بر این اساس بازیگران باید از طریق تجارت و همگرایی، تبادل سرمایه را به حداکثر برسانند و نهادهای چندجانبه در این راه می‌توانند با تقسیم هزینه‌های امنیت جمعی، صلح را حفظ کنند (Ikenberry, 2009). تردیدها در مورد خوش‌بینی رویکرد لیبرالیسم بین‌الملل همیشه وجود داشته است. به زعم منتقدان رویکردهای لیبرالیستی، چنین مفسرانی امروزه از تهدید روسیه، چین و سایر دولت‌های اقتدارگرای یاغی در ایجاد هرج و مرج و براندازی زمینه‌های و ساختارهای دموکراتیک و آزادی‌خواه غافل شده‌اند (Diamond, 2019). با این وجود بسیاری از منتقدین، سیاست خارجی دولت ترامپ را نمود بارز سرنگونی چنین ساختار جهانی می‌دانند. استناد به لیست بلند بالایی از رفتارها، نظیر بیگانه‌تلقی کردن متحدین اروپایی، طرفداری از حمایت‌گرایی تجاری (مرکاتیلیسم)، مواضع ضد مهاجرت، نادیده گرفتن نقض حقوق بشر، انکار مسائل و دغدغه‌های تغییرات آب و هوایی و موارد دیگر باعث شده که منتقدین ترامپ این رویه را برخلاف جایگاه رهبری جهانی آمریکا در نظر گیرند (Daalder and Lindsay, 2018). در عوض، ایالات متحده در حفظ و نگهداری بیش از حد از حاکمیت خود اصرار دارد و در طرف مقابل احساسات و رویه‌های تردیدآمیزی را نسبت به اتحادهای دیرینه و اصول مبادلات بین‌المللی مبتنی بر بازار ارائه می‌دهد. این امر به مثابه انکار اصول و رویه‌های بین‌الملل‌گرایی لیبرال بوده است.

جریان دوم، شامل دشمنان سنتی بین‌المللی‌گرایان لیبرال یعنی نومحافظه‌کاران آمریکایی است که بر دکترین ترامپ خرده گرفتند. از نظر آنان ایالات متحده نه تنها باید برتری دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی خود را به عنوان ابرقدرت برتر جهان حفظ کند، بلکه باید اقتدار اجباری خود را برای حفظ ثبات جهانی جمعی نیز به کار گیرد. در حالی که بین‌الملل‌گرایان لیبرال، منافع ایالات متحده را چیزی می‌دانند که در چارچوب گسترده‌تر جهان‌وطنانه تولید کالاهای عمومی مانند تجارت و امنیت مورد استفاده قرار گیرد، نومحافظه‌کاران اصرار دارند که نسخه آمریکایی آن کالاها را با استفاده از رویکرد «صلح از طریق قدرت»^۱ تحمیل کنند که قهرمانان آن از طریق اعمال قدرت سخت برای پیشبرد ارزش‌ها و منافع آمریکایی استفاده می‌کنند. به این معنا، آلرژیک آشکار دولت ترامپ نسبت به مداخلات خارج از کشور شامل امتناع از مقابله با موارد نقض حقوق بشر و لفاظی‌های کلی انزواطلبانه، طرح «امپراتوری برای آزادی»^۲ را که آمریکا پس از جنگ سرد در پی تحقق آن بوده است را به خطر می‌اندازد (Donnelly and Kristol, 2018).

سیاست خارجی ترامپ با القای شک و شبهه در کاربرد دموکراسی آمریکایی در خارج از

1. peace-through strength
2. empire for liberty

کشور یا «شکاکیت در دموکراسی»،^۱ نقشی میانجی را در امور جهانی برای آمریکا در نظر گرفت (Cohen, 2018, pp. 138-146). دکتربین ترامپ برای نومحافظه کاران، به تعهد امپراتوری آمریکا برای سازماندهی مجدد جهان پایان داد. از نظر منتقدین نومحافظه کار، بدترین طرز کار ناسیونالیسم نژادپرستانه و پوپولیسم ترامپ، رد پرداخت هزینه هژمونی آمریکا در جهان بوده که کره زمین و ایالات متحده را ناامن تر می‌کند (Kagan, 2018).

این انتقادات دوقطبی ناشی از سنت‌های مختلف ایدئولوژیکی است که در دوره‌های قبلی سیاست خارجی ایالات متحده به وجود آمده است. به عنوان مثال همان‌طوری که گفته شد، ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش اوج نومحافظه کاری در قدرت را نشان داد در حالی که دوران کلینتون و اوباما رویکرد بین‌الملل‌گرایان لیبرال در دستور کار بود. با این حال، آن‌ها همچنین یک فرض مشترک را در نظر گرفتند که نظم جهانی به خودی خود ایجاد نمی‌شود و در عوض به سلسله مراتبی احتیاج دارد که در آن یک قدرت غالب باید به عنوان مجری قوانین، داور اختلافات و توزیع‌کننده ارزش‌ها عمل نماید. یک قدرت بزرگ از مزایای مختلف در سلسله مراتب قدرت بهره خواهد برد اما باید هزینه‌های نامتناسب اقتصادی و نظامی و به‌کارگیری حداقلی از قوه قهری را نیز برای حفظ چنین سلسله مراتبی در برابر همه تهدیدها در دستور کار قرار دهد (Lake, 2013, pp. 74-111). به همین دلیل، همان‌طور که پری اندرسون معتقد است هم بین‌الملل‌گرایان لیبرال و هم ایدئولوژیست‌های نومحافظه‌کار تاکید مشترکی روی «ملی‌گرایی مداخله‌گر»^۲ داشته‌اند اصلی که ایالات متحده را ملزم به تحمیل اراده قاطعانه خود (و بعضاً مکرر) در ورای مرزهایش می‌کند (Anderson, 2013).

از این رو، در دوران ترامپ یک پارادوکس در سیاست خارجی آمریکا به‌وجود آمد و در منطقه غرب آسیا و سایر مناطق اعمال شد. سیاست خارجی ایالات متحده بدون در نظر گرفتن دکتربین ترامپ در طول دهه‌های گذشته، کاملاً متفاوت به نظر می‌رسید. از این منظر سیاست خارجی آمریکا درگیرتر و فعال‌تر عمل کرد و تحت تأثیر منافع استراتژیک سنتی مانند تضمین جریان منابع نفتی کشورهای خلیج فارس بوده و این در حالی است که اختصاص منابع قابل توجهی برای نظارت بر تهدیدهایی مانند تروریسم و گسترش تسلیحات هسته‌ای در منطقه در نظر گرفته شده بود. (Brands, 2017, pp. 7-40). به عنوان مثال، سیاست خارجی آمریکا قبل از ترامپ، صلح اسلورا رها نمی‌کرد و قدس را به عنوان پایتخت رژیم صهیونیستی به رسمیت نمی‌شناخت. اقدامی که هم سیاست‌گذاران دموکرات و هم جمهوری‌خواهان در گذشته از ورود به آن امتناع می‌ورزیدند. شاید چنین رویه‌ای بیشتر در سوریه نمود پیدا می‌کرد و برای تبیین رژیم اسد در پاسخ به استفاده از

1. demoscpticism

2. interventionist nationalism.



سلاح‌های شیمیایی دست به اقدامات جدی‌تر و قه‌ری‌تر می‌زد. به همین ترتیب، شاید مصداقی‌ترین رویه این سیاست خارجی را می‌توان در مورد ایران دانست. براین‌اساس، ایران را در چارچوب توافق هسته‌ای سال ۲۰۱۵ می‌توان از نظر دیپلماتیک خنثی کرد و یا با برجسته‌سازی اقدامات و جاه‌طلبی‌های نظامی ایران در تابستان سال ۲۰۱۹ اجماع جهانی را علیه ایران بسیج می‌کرد. این امر با اقدام تنبیهی‌تر علیه پادشاهی عربستان سعودی به دلیل نقش خود در قتل خاشقچی و همچنین مقابله با روسیه و سایر قدرت‌های خودکامه در حال ظهور، به‌خاطر نقض حقوق بشر مورد تاکید قرار می‌گرفت. ایالات متحده همچنین وظایف امنیتی را به عهده متحدین منطقه‌ای از طریق طرح‌هایی نظیر ناتو عربی و انمی‌گذارد بلکه در عوض با استفاده از نقش سنتی خود به عنوان ضامن تامین نظم منطقه‌ای با اهرم قدرت برتری نظامی خود این مهم را محقق می‌کرد. در این چارچوب، دکترین ترامپ را به عنوان یک گسست تاریخی از گذشته با رد هر دو رویکرد بین‌الملل‌گرایان لیبرال و ارزشهای نومحافظه‌کارانه می‌توان در نظر گرفت. با این حال، یک چشم‌انداز کلی‌تر گویای آن است که چنین سیاستی یک رویکرد تدریجی است. عقب‌نشینی آگاهانه هژمونی آمریکایی در منطقه غرب آسیا در دوران دولت اوباما آغاز شد و نه‌تنها ریشه‌های آن در چشم‌انداز استراتژیک نخبگان سیاست خارجی بلکه در تغییرات ساختاری اساسی که چگونه آمریکا خود را در منطقه غرب آسیا یک قدرت بزرگ می‌بیند، منعکس شده است. برای کمک به ردیابی این مسیر نزولی بایستی سیر تحول سیاست خارجی ایالات متحده در منطقه را طی دو دهه گذشته در نظر بگیریم.

سیر نزولی هژمونی آمریکا در منطقه

دولت بوش منطقه غرب آسیا را به عنوان یک مرکز ثقل طبیعی برای منافع ایالات متحده در نظر گرفت. جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ و متعاقب آن صحبت درباره مداخله بالقوه علیه دیگر اعضای "محور شرارت" مانند ایران سیاست‌گذاران آمریکایی را به این نتیجه رساند که آمریکا نمی‌تواند تروریسم را با ابزار قوه قه‌ری به کلی در منطقه نابود کند بلکه با ترکیبی از فشارهای دیپلماتیک، مشوق‌های اقتصادی، تهدیدات نظامی در قالب برنامه آزادی^۱ دموکراسی را نیز ارتقا بخشد. در اصل دکترین بوش در اوج قدرت دولت، سعی داشت تا در صورت لزوم با رویکرد تهاجمی با دشمنان منطقه‌ای و بازیگرانی که متحدانش را نادیده می‌گیرند، برخورد کرده و نظم منطقه‌ای مطلوب آمریکا را در خاورمیانه شکل دهد (Jervis, 2003, pp. 365-388). بازه زمانی چنین نظامی‌گری یک‌جانبه‌ای، بسیار مهم است. درواقع حوادث ۱۱ سپتامبر به‌مثابه اهرمی برای

1. Freedom Agenda

نومحافظه‌کاران آمریکایی محسوب می‌شد تا هژمونی آمریکایی را در منطقه به واسطه جنگ پیشگیرانه علیه افغانستان و عراق تجدید بخشند. نتیجه نهایی چنین رویکردی آن بود که منطقه غرب آسیا به‌عنوان اولویت نخست سیاست خارجی آمریکا محسوب و امنیت و رفاه همه آمریکایی‌ها مستلزم استیلا بر این منطقه تلقی شود. دولت اوباما زمانی روی کار آمد که این کشور تجربه مداخله در فرایند ملت‌سازی عراق و افغانستان را داشته و تقریباً تهدید قریب‌الوقوع القاعده تا حدی از بین رفته بود. ایالات متحده در سال ۲۰۰۹ شروع به دوری از سیاست مداخله‌گرایی آشکار در منطقه کرد و بدین ترتیب کاهش حضور نظامی هژمونیک خود را در این منطقه آغاز کرد که تا به امروز ادامه دارد. به طور کلی، دکترین اوباما منطقه غرب آسیا را از نقطه ثقل سیاست خارجی آمریکایی بیرون کشید و آسیای شرقی را به عنوان نقطه رقابت قدرت‌های جهانی برجسته کرد. در منطقه غرب آسیا، سیاست خارجی ایالات متحده از تثبیت دموکراتیک دکترین بوش منحرف شد و بر این مسئله تاکید داشت که ارتقاء آرمان‌های لیبرال می‌تواند به بهترین وجه از ارزش‌های اخلاقی به جای دخالت مستقیم در سیاست داخلی سایر کشورها، محقق شود. بنابراین، طغیان‌های انقلابی مردمی سال ۲۰۱۱ منطقه مورد استقبال آمریکا قرار نگرفت. برای مثال در کودتای خونین مصر در ژوئیه ۲۰۱۳ که اولین دولت منتخب دموکراتیک را در تاریخ خود ساقط می‌کرد، توسط ایالات متحده به‌عنوان کودتای خونین محکوم نشد. از همه مهم‌تر، دکترین اوباما این عقیده را پذیرفت که حتی در بهترین حالت در موضع قدرت، ایالات متحده توانایی محدودی برای تغییر نظم خاورمیانه دارد چراکه امروزه بازیگران منطقه‌ای به جای قدرت‌های جهانی به بهترین وجه قادر به حل مشکلات محلی خود هستند. مداخله‌گرایی نظامی (ابزار سخت تسلط آمریکا در منطقه) با توجه به دشواری‌های تعهدات بلندمدت، پیچیدگی‌های ژئوپولیتیک منطقه‌ای و خطر تلفات انسانی آمریکایی‌ها ناکارآمد بود (Goldberg, 2016). بنابراین، پاسخ فوری در این راستا، اعزام و جایگزینی هواپیماهای بدون سرنشین به جای سربازان آمریکایی در منطقه بود که قابلیت هدف‌گیری و کشتار دقیقی را نیز داشتند (Krieg, 2016, pp. 97–113). در واقع، در دوره اوباما، آمریکا در حدود ۶۰۰ حمله توسط هواپیماهای بدون سرنشین را در سراسر جهان ترتیب داد که بیشتر آن‌ها در منطقه غرب آسیا بوده است.

در راستای همین سیاست، دولت ترامپ نیز فرایند عدم‌مداخله‌گرایی را در منطقه ادامه داد. در حالی که بسیاری از تفاوت رویکرد ایالات متحده در سوریه به عنوان نمونه پارادایمی یاد می‌کنند، تجسم این فلسفه در لیبی نهفته است. مشارکت ایالات متحده در عملیات نظامی علیه رژیم قذافی در ماه مارس ۲۰۱۱ از نظر وسعت و شدت بالعکس جنگ عراق بود. این عملیات از طریق هوا و بدون درگیری زمینی انجام شد. این امر تحت نظارت ناتو و نه رهبری آمریکا انجام شد و آمریکا در



آن هیچ تعهدی در آینده برای ملت‌سازی ایجاد نکرد بلکه هدف محدودی را شامل مهار دیکتاتوری متهم به جنایات جنگی رامدنظر قرار داد. دکترین ترامپ در این زمینه به‌طور منطقی از این سیر نزولی درگیری در منطقه غرب آسیا پیروی می‌کند. درحالی‌که دکترین ترامپ ریشه در میراث ایدئولوژیک متفاوتی از سیاست خارجی او‌باما دارد اما مخالفت علیه یکجانبه‌گرایی برای تغییر نظم منطقه‌ای از جمله شباهت‌های سیاست خارجی دو دولت محسوب می‌شد. به عنوان مثال، هیچکدام از دولت‌ها به دنبال جنگ با ایران نبودند. اما جزئیات روابط ویژه دو دولت متفاوت است. در حالی که کاخ سفید او‌باما به طور انتخابی سوابق حقوق بشر عربستان سعودی را زیر سؤال برد، ترامپ این موضوع را از دستور کار خارج کرد. اما نتیجه این است که سیاست خارجی هر دولت از نظر استراتژی کلان آمریکا تغییر نکرده است. ایالات متحده از اعمال قدرت خود متناسب با برتری ظرفیتی و موقعیتی در منطقه خودداری می‌کند. در هر صورت، این روند عدم-مداخله‌گرایی افزایش یافته است. به زعم تحلیل‌گران، دولت ترامپ حتی عملیات محدودی علیه ایران را آغاز نکرده است که موازی با مشارکت او‌باما در جنگ لیبی باشد.

اما سوالی که پیش می‌آید این است که چرا سیاست خارجی آمریکا به سمت عدم‌مداخله‌گرایی در منطقه پیش رفته است؟ تجزیه و تحلیل سیاست‌های خارجی و زمینه‌های تاریخی دو پاسخ قابل درک ارائه می‌دهد که نشان می‌دهد چرا هژمونی ایالات متحده به تعبیری ساختاری این سیر نزولی و عدم مداخله در منطقه را دنبال می‌کند. با این حال، هیچ کدام به‌اندازه کافی چنین معمایی را توضیح نمی‌دهند. ساده‌ترین توضیح بالقوه، یادگیری است. شاید سیاست‌گذاران آمریکایی پس از گذشت چندین دهه ماجراجویی ناکام در عرصه‌هایی مانند لبنان، ایران و عراق این درس را به‌خوبی فرا گرفته‌اند که نمی‌توانند از طریق ابزارهای سخت و اجبار آمیز به اهداف استراتژیک خود برسند. درواقع، افزایش انتقاد عمومی در جامعه آمریکا و افزایش نگرش‌های ضدآمریکایی در منطقه سبب شد تا نخبگان سیاست‌گذار آمریکایی مجبور شوند از مواضع قبلی خود در خصوص مداخله‌گرایی در منطقه دست بردارند.

پاسخ دوم؛ سرنوشت هژمونی آمریکا، با ظهور و سقوط امپریالیسم سابق انگلیس در منطقه پیوند دارد. پس از جنگ جهانی دوم، لندن با توجه به کاهش منابع مالی و تجهیزات نظامی خود نتوانست منابع استعماری خود در خاورمیانه را حفظ کند. از این رو شاید موضع امروز آمریکا ناشی از همان چالش‌هایی است که همه قدرت‌های جهانی با آن روبرو هستند و آن زمانی است که مسئولیت‌ها و تعهدات وسیع در خارج از کشور از منابع مورد نیاز برای حفظ آنها فراتر می‌رود. با این حال، شواهدانندی وجود دارد مبنی بر اینکه در طول دهه ۲۰۱۰ (یعنی دوره زمانی مربوط به ضعف هژمونیک آمریکا)، ایالات متحده از بحران‌های اقتصادی یا نظامی تقریباً آنچه بریتانیا پس

از جنگ جهانی دوم تجربه کرد، رنج برده باشد. تولید ناخالص داخلی آمریکا از سال ۲۰۰۹ به بعد هر ساله رو به افزایش بوده است در حالی که بیکاری با کاهش تقریباً یکنواختی از حدود ده درصد در سال ۲۰۱۰ به زیر چهار درصد در سال ۲۰۱۸ رسیده است. اما برخی‌ها به دیدگاه‌های کلان اقتصادی توجه می‌کنند و مدعی هستند که از نظر تولید مطلق اقتصادی و نظامی، فاصله نسبی ایالات متحده و چین در حال کاهش است. اما با این وجود آنچه مهم است درجه و میزانی است که این کشورها می‌توانند توانایی‌های مادی خود را در خارج از مرزهای خود صرف کنند. همان‌طور که مایکل بکلی^۱ (۲۰۱۸) ادعا کرده است ایالات متحده هنوز هیچ رقیب واقعی جهانی ندارد که بتواند به‌طور نظام‌مند اعمال قدرت آمریکا را در اکثر مناطق جهان متوقف سازد. امروزه نه روسیه و نه چین از منابع مازاد مناسب برای ایجاد زیرساخت‌های متقابل قدرت نظامی در خاورمیانه برخوردار نیستند. علاوه بر این، هزینه‌های نظامی آمریکا به سطح بالایی در طول دهه‌های گذشته رسیده و به رقم بیش از ۷۰۰ میلیارد دلار در سال رسیده است.

نتیجه‌گیری

ایالات متحده در دهه‌های اخیر موفق به استفاده از زور برای سرنگونی دولت‌هایی در مناطقی مانند عراق و لیبی شده است. با این حال، ایران کشوری است که بیش از ۸۰ میلیون نفر جمعیت دارد و دارای ظرفیت‌های عظیم تجهیزاتی، لجستیکی، فناوری، نظامی و دارای ثبات سیاسی، نسبت به دو کشور دیگر به‌مثابه چالشی عظیم برای جنگ محسوب می‌شود. براین اساس، مداخله مستقیم نظامی آمریکا در ایران، حتی در ایده‌آل‌ترین تخیل نومحافظه‌کاران از دایره و دستور کار خارج است. با وجود عدم توانایی و شکست از طریق جنگ آشکار با ایران، ایالات متحده بر آن است تا سیاست ایرانی خود را در قالب حداکثرسازی تحریم‌ها و دیگر اشکال فشارها قرار داده و منتظر زمان بنشیند تا این امر منجر به قیامی شود که نظام را سرنگون کرده و گزینه بهتری نصیب این کشور شود. با این حال به زعم کارشناسان غربی به نظر می‌رسد این رویکرد، زندگی را برای ایرانیان از حد ممکن، بدتر خواهد کرد و این مسئله در حالی است که توانسته تغییر سیاسی در این کشور ایجاد کند.

در این‌باره ریچارد هانانیا^۲، عضو پژوهشکده مطالعات جنگ و صلح سالتزمن^۳ در دانشگاه کلمبیا اظهار داشت: «سیاست ایرانی دولت ترامپ، آشکارتر از تجربیات اخیر آمریکا در خاورمیانه مانند لیبی و عراق پیروی می‌کند. آنان که خواستار تغییر رژیم در ایران هستند، اساساً خواهان جنگ داخلی هستند. به عبارت دیگر، هیچ امیدی به تغییر رژیم در ایران برپایه تمایلات

1. Michael Beckley

2. Richard Hanania

3. Saltzman Institute of War and Peace Studies



ایالات متحده وجود ندارد. آینده‌ای که مقاماتی که اکنون در راس سیاست خارجی آمریکا به دنبال آن هستند، فقط به هرج و مرج، نزاع و بی‌ثباتی بیشتر در خاورمیانه منجر خواهد شد. علاوه بر آن، استمرار و پیگیری این سیاست‌ها، طرفداران تغییر رژیم ایران را در موقعیتی دشوار قرار می‌دهد. اگر دولت ایران مایل باشد تا قدرت خود را حفظ کند، هر گونه تلاش از بیرون برای مهندسی فروپاشی آن ناگزیر منجر به جنگ داخلی خواهد شد تا جایی که می‌تواند کل کشور را به آشوب بکشد. پیامد چنین امری آن است که صدها هزار و شاید میلیون‌ها ایرانی کشته شوند، در حالی که هنوز آمریکا نتوانسته نظام را در ایران تغییر دهد. حتی اگر رهبری نظام به‌نوعی حذف گردد، هنوز صدها هزار نیروهای مسلح و شبه نظامیان وفادار به نظام در جامعه ایران وجود دارند. این مبارزان مسلح و به خوبی آموزش دیده، می‌توانند عاملی تعیین کننده در هرگونه اتفاق در این کشور پس از ساقط شدن دولت مرکزی باشند. هانانیا در ادامه اظهار می‌دارد: «دیدن صحنه‌ها وحشتناک دوئل در فیلم‌های جنگی یک راه برای پیش‌بینی آنچه ممکن است در ایران رخ دهد، می‌باشد. اگر نظام یا دولت مرکزی ایران سقوط کند، آمریکایی‌ها احتمالاً حکومت لیبرال‌ها یا دموکرات‌های اسلامی معتدل را به دست نخواهند آورد بلکه پیگیری این سیاست و پیامد آن، حکومت افرادی است که سیاست‌های رادیکال‌تری نسبت به آمریکایی‌ها خواهند داشت».

آمریکایی‌ها به دنبال این هستند که به هر شیوه‌ای ایران را دوباره امنیتی کنند. امنیتی کردن به این معنی است که کشوری را به عنوان مصداقی در شورای امنیت طرح کنید که تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی است. در اکتبر که بخشی از محدودیت‌های خرید و فروش تسلیحاتی برداشته می‌شود، آمریکا نگران است که ایران به یمن، سوریه و... سلاح بفرستد یا از چین و روسیه سلاح بخرد. این را بهانه خواهند کرد که ایران به دنبال بی‌ثبات‌سازی است و تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی است. به همین علت آمریکایی‌ها ممکن است بخواهند تا سال‌های آینده این موضوعات را برجسته و ما را دوباره امنیتی کنند.

سیاست خارجی آمریکا در حوزه ایران، به این بستگی دارد که ایران و مقاومت چه وضعیتی پیدا کنند. اگر وضعیت ما تضعیف باشد، قطعاً عملکرد طرف مقابل تهاجمی‌تر خواهد شد. در آن زمان مهم نیست آمریکا از نظر داخلی در چه وضعیتی است، بلکه مهم این است که میزان واکنش ما چقدر باشد. یکی از حوزه‌هایی که باید دست برتر پیدا کنیم اقتصاد است. حوزه دیگر بحث‌های سیاسی داخلی یعنی میزان مشارکت سیاسی است. اگر آمریکایی‌ها ببینند سیاست فشار حداکثری جواب داده فشار را روی ایران بیشتر خواهند کرد.

منابع و مأخذ

منابع فارسی

- موسسه اندیشه‌سازان نور، پژوهش پشتیبان کارگروه آمروپا (۱۳۹۹)، سیاست خارجی آمریکا در دوره ترامپ (مطالعه منطقه غرب آسیا).
- پورسعید، فرزاد و مهدی شاپوری (۱۳۹۷)، دولت ترامپ و شوروی‌سازی ج.ا.ایران؛ چرایی و چگونگی، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۸۱.

منابع لاتین

- Al-Beshr, M.B. (2014), Theories of Media Influence, El-Obeikan, Riyadh.
- Al-Essawi, A. (2007), The Implication of the Events of 9/11 on the Security of the Persian Gulf Cooperation Council Countries from 2001-2005, Persian Gulf Center for Studies, Sharjah.
- Anderson, P. (2013) American Foreign Policy and Its Thinkers. London: Verso.
- Anton, M. (2019) 'The Trump Doctrine', Foreign Policy. 20 April. Available from: <https://foreignpolicy.com>
- Bentley, M. (2017) 'Instability and Incoherence: Trump, Syria, and Chemical Weapons', Critical Studies on Security, 5 (2).
- Brands, H. (2017) 'The Unexceptional Superpower: American Grand Strategy in the Age of Trump', Survival, 59 (6)
- Brian, C. and Michael, C. (2008), "The bush doctrine and the iraqi war: neoconservative versus realists", Security Studies, Vol. 17 No. 2, available at: <http://dx.doi.org/10.1080/09636410802098990>
- Cohen, E. (2018) 'America's Long Goodbye: The Real Crisis of the Trump Era', Foreign Affairs, 98 (1)
- Daalder, I. and Lindsay, J. (2018) The Empty Throne: America's Abdication of Global Leadership. New York: PublicAffairs.
- Diamond, L. (2019) Ill Winds: Saving Democracy from Russian Rage, Chinese Ambition, and American Complacency. New York: Penguin.
- Donnelly, T. and Kristol, W. (2018) 'The Obama-Trump Foreign Policy', The Weekly Standard, Available from: <https://www.weeklystandard.com>
- Gause, F. G. (2019) "'Hegemony' Compared: Great Britain and the United States in the Middle East', Security Studies, 28 (3), <https://doi.org>

- Goldberg, J. (2016) 'The Obama Doctrine', The Atlantic, Available from: [https:// www.theatlantic.com](https://www.theatlantic.com)
- Haass, R.N. (2002), "Think tanks and US foreign policy: a policy maker's perspective", US Department of state site, available at: <http://2001-2009.state.gov>
- Ikenberry, G. J. (2009) 'Liberal Internationalism 3.0: America and the Dilemmas of Liberal World Order', Perspectives on Politics, 7 (1)
- Indyk, M. (2018) 'A Trump Doctrine for the Middle East', The Atlantic. Available from: <https://www.theatlantic.com>
- Jervis, R. (2003) 'Understanding the Bush Doctrine', Political Science Quarterly, 118 (3)
- Kagan, R. (2018) The Jungle Grows Back: America and Our Imperiled World. New York: Knopf.
- Krieg, A. (2016) 'Externalizing the Burden of War: The Obama Doctrine and US Foreign Policy in the Middle East', International Affairs, 92 (1)
- Koplan, E. (2006), "US political parties and foreign policy", available at: www.cfr.org
- Kreps, S. (2018) Taxing Wars: The American Way of War Finance and the Decline of Democracy. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Lake, D. (2013) 'Legitimizing Power: The Domestic Politics of U.S. International Hierarchy', International Security, 38 (2)
- Mansfield, H. (1993), Political Parties and American Constitutions, In: Scbramn, P.W. and Wilson, B.P., Rowman and Limited Publishers, MD.
- Mansour, M. (2019) 'US Withdrawal, Arab NATO, and How America Can be a "Force for Good"', Fikra Forum, February. Available from: <https://www.washingtoninstitute.org>
- Mearsheimer, J. and Walt, S. (2016) 'The Case for Offshore Balancing: A Superior US Grand Strategy', Foreign Affairs, 95 (6)
- Morell, M. (2015) The Great War of Our Time. New York: Twelve.
- Norman, G. (2019) 'Pompeo on Iran's Capture of British-flagged Tanker', Fox News, 22 July. Available from: <https://www.foxnews.com>
- Pollack, K. (2019) 'Trump Is Giving Iran More Than It Ever Dreamed Of', Foreign Policy, 26 September. Available from: <https://foreignpolicy.com>
- Wastnidge, E. (2017) 'Calling Out Saudi Misadventure', Global Affairs, 3 (2)

